

## زندگینامه و آثار میر شمس‌الدین فقیر

شمیم‌الحق صدیقی\*

میر شمس‌الدین فقیر از بزرگزاده‌های دارالخلافت شاهجهان‌آبادی است. از جانب پدر از قوم عباسی بود و از طرف مادری سیادت نسب. از احفاد شاه اعظم خانی است. آبایش از گروه صوفیه بودند و خودش مذهب امامیه داشت. اگرچه به ظاهر متخلص به فقیر است، اما به اعتبار استعداد صوری و معنوی گویا از اغنیای وقت بود. در سنه یکهزار و یکصد و پانزده (۱۱۱۵ هـ. / ۴-۱۷۰۳ م) به جلوه‌ هستی خرامیده<sup>۱</sup>، از فاضلان عصر خود تحصیل مراتب علمیه نموده، استعداد کثیره و سرمایه وافر پیدا ساخت و زبان‌دانی و خوش‌لسانی به مرتبه‌ای رسانیده که اهل عجم از وی حساب می‌بردند و در مراتب‌دانی اقسام نظم در ابنای زمان ممتاز اقران بود<sup>۲</sup>. تا پنجسال سیاحت اورنگ‌آباد دکن و دیگر بلاد نموده، همراه قزلباش خان امید مراجعت نمود. به وطن خود اکثر رؤسا و امرای آن عصر قدر و منزلت او را می‌دانستند و به اعزاز و احترام پیش

---

\*- دانشیار فارسی‌زاگر حسین کالج، دهلی‌نو.

۱- تذکره‌نشر عشق، ص ۱۱۹۹؛ تذکره‌الشعرا، ص ۱۰۳.

۲- تذکره‌نشر عشق، ص ۱۱۹۹؛ تذکره‌مردم دیده، ص ۸۳؛ عقد ثریا، ص ۴۳.

می آمدند و به علی قلی خان ظفر جنگ به سبب جنسیت و هم قومیت که هر دو عباسی بودند، رابطهٔ محبت آمیز داشت. بعد از معاودت دکن، رفاقت نواب وزیر الممالک غازی الدین خان بهادر گزید و بعد از چندی قطع صحبت آن وزیر باهوش و فرهنگ نموده به اکبرآباد منزوی گشت و پا به دامن قناعت و توکل کشید. در سال یکهزار و یکصد و هشتاد و یک، شوق زیارت عتبات عالیة دامنگیر حال او گردیده، کشان کشان براه سعادت برد. چنانچه شبدیز عزیمت به جولان درآورده به اورنگ آباد رسیده و از میر غلام علی آزاد و غیره صحبتها نموده، بعد از یک هفته روانه بندر سورت گردید و از آنجا عازم پیشتر شد و به بقعات طیبات رسیده و حصول مرام نموده، پس از انقضای دو سال در سنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد و سه روانه هندوستان شده تا بصره آمد و چون از آنجا روانه این طرف گشت، ناگاه از باد مخالف، کشتی در شط بغداد در آب فرونشست. میر مذکور با جم غفیر<sup>۱</sup> غریق رحمت الهی گردید و آزاد بلگرامی این رباعی تاریخ در فوتش یافته<sup>۲</sup>:

رفت از عالم، سخنور شیرین های      خوابیده به خاک، شاعری رنگین های  
 آزاد نوشت مصرع تاریخش      گو آه فقیر میر شمس الدین های  
 آخرین مصرع مادهٔ تاریخ برای سال ۱۱۸۳ هـ. ۷۰/ - ۱۷۶۹ م. می باشد. کلیات فقیر  
 - که به اطلاع اینجانب تاکنون به چاپ نرسیده - مشتمل بر قصاید، غزلیات، رباعیات و  
 برخی از مثنوی هاست. طی قصیدهٔ اولش حمد خداوند متعال، به نمونهٔ عرفی نوشته است<sup>۳</sup>:  
 ای غم عشق تو شور در جهان انداخته      طشت عاشق را، ز بام آسمان انداخته

۱- جم غفیر: گروه کثیر مردمان.

۲- تذکرهٔ نشتر عشق، ص ۱۲۰۰.

3- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*, p.59.

در قصیده دیگری به ستایش حضرت علی<sup>(ع)</sup> پرداخته و شهر دهلی را به طور زیبایی توصیف نموده است<sup>۱</sup>:

خوشا دهلی و خاک عشرت افزایش      توان داد برباد جان در هوایش  
چنان دلکش افتاده معموره او      که بیگانه عالم است آشنایش  
غریبان چو دل در خم زلفِ خوبان      گرفتار هر کوچه دلربایش  
غبارش ز بس می‌کند دیده روشن      نخواهد اهل بیش کم از توتیایش  
درین شهر پُرشور اگر لیل آید      چو مجنون فتد بند الفت بپایش

”در رنگینی و خوش طبعی و عاشق مزاجی او واله می‌گوید که بی‌شور محبتی و جذبۀ عشقی نمی‌بود و گاه بودی که با پنج شش معشوق سروکار داشتی و گه تخفیف داده به یک کس قناعت کردی. فی‌الحقیقت که آن هنرور به جمیع صفات موصوفه و بکل شرایف انسانیه مستثنی روزگار و معتنم آفاق بود“<sup>۲</sup>.

”در غزل تتبع بابا فغانی دارد، بلکه اگر انصاف فرمایند دانند که کمان ابروی ابیات بطاق بلند آویخته“<sup>۳</sup>.

از مطالعه غزلهای میر شمس‌الدین فقیر استنباط می‌شود که وی در آسودگی بسر می‌برد. او دل‌نازکی داشت که برای محبوبش می‌تپید. به همین جهت غزلهایش پُر از عشق و محبت، سوز و گداز و جوش و ولوله می‌باشد. اینک گزیده‌ای از غزلهای گوناگون فقیر<sup>۴</sup>:

طرف سمن چو بر شکست سنبل حلقه زای را  
فتنه یکی هزار شد نرگس سرمه سای را

1- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*, p.59.

۲- نشتر عشق، ص ۱۲۰۰.

۳- مردم دیده، ص ۸۳.

۴- کلیات فقیر، ص ۱۳؛ نشتر عشق، ص ۱۳-۱۲۰۱.



دل نتوان نگاهداشت در کف اختیار خویش

رخصت جلوه گر دهد قامت دلربای را

\*

برای نازنینی می کشم بار جهانی را      بیوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را  
مگر آن مه ز حال دردمندان با خبر گردد      دچارش کن خدایا همچو آن نامهربانی را  
اگر آن غنچه لب را گوش بر فریاد من باشد      چو بلبل هر نفس انشا نمایم داستانی را  
فقیر خاکساری را نمی دانم چه شد لیکن

بکوی ظالمی افتاده دیدیم استخوانی را

\*

بدل جا می دهد آینه عکس آن پریوش را      نمی دانم که باهم صلح داد این آب و آتش را

فقیر بی دل و دین را ملامت کم کن ای ناصح

اگر روزی ببینی جلوه گر آن سرو دلکش را

\*

باین حسرت که سایل می رود محروم از پیشت

نمی دانم چه خواهی گفت در محشر جوابش را

\*

در فراق گشته ام افسانه شهر و دیار      ماه من یکشب به بزم خود نمی خوانی مرا  
جان ندادم حیف هنگام وداع یار خویش      جان من گردید ازین ره دشمن جانی مرا

\*

با گل و لاله این باغ چکار است مرا      هر کجا یار بود باغ و بهار است مرا  
من نه آنم که شکایت کنم از جور رقیب      شکوه گر هست ز بی رحمی یار است مرا  
غم عشق تو بدل کاشته ام همچو سپند      حاصل مزرعه یک مصر شرار است مرا

\*

نالۀ مرغ قفس می برد از کار مرا      که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا  
ناصران چاره دل چون نتوانید نمود      واگذارید باین دیده خونبار مرا

هر قدر پرده نشین می شود آن شوخ فقیر

می کند شهره هر کوچه و بازار مرا

\*

خوش است جانکه شود صرف یار جانی را      دگر برای چکار است زندگانی ما  
چو نقش پا نتوانیم از زمین برخاست      نشسته در ره او نقش ناتوانی ما  
همیشه تیر نگاهش بسنگ می‌آید      گران بخاطر یار است سخت جانی ما

\*

کجا بسوی رقیبان فتد نظر ما را      که جلوۀ تو ز خود کرد بی‌خبر ما را  
میان هستی ما و عدم تفاوت نیست      برنگ خویش نمود است آن کمر ما را

\*

بخاک ما گذر افتاد باز جانان را      قیامتی دگر آمد بسر شهیدان را  
خطش دمید و غم عاشقان دو بالا شد      که شام صبح قیامت بود غریبان را

\*

از کوی دوست کرد مرا بخت من جدا      یارب مباد هیچ غریب از وطن جدا  
زینسان اگر خیال جداییست در دلت      ظالم ز تیغ کن سر ما را ز تن جدا  
تا رفته‌ای ز بزم ندیدیم روز خوش      در گریه است شمع جدا انجمن جدا  
از رفتن تو بی‌کس و بی‌آشنا شدم      بیچاره دل جدا به فغان است و من جدا

\*

من نه از خود می‌روم دنبال او      سایه را سرگشته دارد آفتاب  
تا فتاد از زلف او عکسی در آب      آشنای سرمه شد چشم حباب  
وصل او را آرزو داری فقیر  
گنج را می‌جویی ای خانه خراب

\*

محشری گشت ز بیتابی دلها برپا      یار روزی که ازین بزم بجولان برخاست  
از لب لعل تو حرف نمکینی گفتم      شور از انجمن حُسن پرستان برخاست  
تشنه از کوزه بدریا نکند یاد فقیر  
هرکه بنشست بجانان ز سر جان برخاست

\*



رفتی و کار من از چاره و تدبیر گذشت همچو آن صید که از پهلوی او تیر گذشت  
واعظ ما که ز کشاف حکایت می کرد  
مصحف روی ترا دید و ز فقیر گذشت

\*

نیست با چشم ترم آن گل خندان محتاج کی شود گلشن فردوس بیاران محتاج  
من بی برگ و نوا در چه حسابم ای گل که بدیدار تو هستند هزاران محتاج

\*

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ که شد ز گریه من دامن بیابان سرخ

\*

تا تیغ غمزه در کف آن مست ناز بود حسرت نصیب خضر ز عمر دراز بود  
امشب نیامدی و ز چشمم رمیده خواب این در بانتظار تو تا صبح باز بود

\*

بیاد روی تو از صبر دل کنار کند بحیرتم چو درآیی ز در چه کار کند  
کم التفافی او می کشد مرا ایکاش به وعده های دروغم امیدوار کند  
رود به خانه اغیار و از دل آزاری مرا مقیم سر راه انتظار کند  
قد تو سرو چمن را بخاک بنشانند صفای حُسن تو گل را بدیده خار کند

فقیر اگر برسد بوسه از آن بلیم  
دل فسرده من زندگی دوبار کند

\*

بروز وصل دل بی قرار نالد و گرید چنانکه ابر به فصل بهار نالد و گرید

\*

دامن کشان ز صحبت من یار می رود کارم ز دست و دست من از کار می رود

\*

بدلم زد نگهش زخم نمایانی چند لبش از خنده بر آن ریخت نمکدانی چند  
دوش از کوچه ما یار بصد ناز گذشت همچو کاکل به قفا داشت پریشانی چند

\*

عشق تو بعد مرگ ز خاکم کشیده سر چون گرد باد باله‌ام از گور شد بلند  
 کردم بخود خیال که اینک رسید یار  
 هر جا فقیر آتشی از دور شد بلند

\*

هر کس صنمی به بر ندارد نخل عمرش ثمر ندارد  
 دادم دل را بدست طفلی کز حال دلم خبر ندارد  
 در خاک رهش گذاشت سر را دیوانه سری دگر ندارد  
 عاشق چو سفر کند ز کویت زادی جز چشم تر ندارد

\*

هر کس سر راه یار دارد از هر دو جهان کنار دارد  
 در عشق تو بی‌قرار باشد دل با تو همین قرار دارد  
 عید قربان ماست امروز جانان هوس شکار دارد

\*

حریفان که زان لب کام دارند چه باک از تلخی دشنام دارند  
 نگه دل را اسیر دام او کرد مرا مردم عبث بدنام دارند  
 دمی درکش تو ای صور قیامت شهیدانش بخاک آرام دارند

\*

ز لعلش بسکه لذت می‌تراود ز مغز شوق حسرت می‌تراود  
 عرفناک از نگاه گرم گردد ز رخسارش نزاکت می‌تراود  
 شهیدان را بخاک آسوده نگذاشت ز رفتارش قیامت می‌تراود

\*

هر که از کوی شما می‌آید دیده‌ام رو به قفا می‌آید  
 سوختن، آب شدن، خون گشتن این همه از دل ما می‌آید  
 نام آن بت اگر از من پرسند بر زبان نام خدا می‌آید

\*

صلای ساغر می‌داد چشم یار امروز بکام باده کشان است روزگار امروز  
 ز خانه صبح برون آمدی و شور افتاد که آفتاب قیامت شد آشکار امروز



قرار وعده فردا به غیر کردی دوش      ازین قرار دل ماست بی قرار امروز  
\*  
آن فتنه‌ها که دیده‌ام از چشم یار خویش      دوران ندیده است ز لیل و نهار خویش  
\*  
همچو آن برقی که می‌تابد ز دامان سحاب      در گریبانم ز مستی می‌نماید چاک رقص  
\*  
ز عمر نیست مرا جز وصال یار غرض      بجز نظاره گل نیست از بهار غرض  
\*  
گو شمع بر مزار شهیدان او مباح      کافیست خاک سوختگان را چراغ داغ  
\*  
ای طره تو شبرنگ چون روزگار عاشق      رخساره تو گلگون همچون کنار عاشق  
ناصح ز بی‌قراری گویی که منع دل کن      دل دیده که باشد در اختیار عاشق  
روزی اگر نشینی در انتظار یاری      شاید که رحمت آری بر انتظار عاشق  
بیتابی فقیرت آورد بر سر رحم  
آخر طپیدن دل آمد بکار عاشق  
\*  
شد نگه با سر زلف سبب یاری دل      دیده بنمود مرا راه گرفتاری دل  
\*  
نیست مرگی بجهان سخت‌تر از دوری دل      هیچ کافر نشود کشته مهجوری دل  
\*  
دامن تو در کف اغیار دیده‌ایم      از رشک رفته‌ایم و گریبان دریده‌ایم  
\*  
نیست در دست طبیبان چاره کار دلم      شربت دیدار می‌خواهم که بیمار دلم  
\*  
می‌رود یار چه سازم چه کنم      با دل زار چه سازم چه کنم  
حیله و مکر فلک چندان نیست      با تو مکار چه سازم چه کنم  
دل در آن زلف سیه کردم گم      در شب تار چه سازم چه کنم  
دل بزلف صنمی گشت اسیر      بست زنار چه سازم چه کنم  
\*



دل را ز برق جلوۀ جانانه سوختیم      ما بلبلان ز آتش گلخانه سوختیم  
آبی نزد بر آتش ما هیچ همدمی      در کوی یار سخت غریبانه سوختیم

\*

ز بس پیچیده شور عشق در مشت غبار من      بجای سبزه روید ناله از خاک مزار من

\*

دور از تو زندگانی ننگ فقیر گردید      رفتی و جان ندام ای خاک بر سر من

\*

ز دود ناله روز من شب تاریک را ماند      بین ظالم چها آورده بر روزگار من

\*

چشمت که گشت خانه مردم سیاه ازو      دارد سوی رقیب نگاهی که آه ازو

\*

دل که چون آینه بر روی تو دارد دیده      آب گردید و همان سوی تو دارد دیده

بسکه جا کرده رخ خوب تو در چشم فقیر

سوی هر کس نگرد سوی تو دارد دیده

\*

گر بجان سودای وصلش دست می‌دادی مرا      رشک می‌بردی بجانم هر که جانی داشتی

\*

ز ناله چند دهی خویش را بیاد کسی      دلا نمی‌رسد آنجا کسی بداد کسی

میر شمس‌الدین فقیر مثل خمسه نظامی گنجوی پنج مثنوی معروف ذیل را سروده

است:

### دُرِّ مکنون<sup>۱</sup>

دُرِّ مکنون که به نام «مثنوی مشکبار» هم معروفست در سال ۱۱۶۹ هـ. ۶/۱۷۵۵ م.

سرودن آن را مشخص می‌کند:

بتاریخش گرت میل شمارست      بگویم مثنوی مشکبارست

1- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*,  
p.59.



با این بیت آغاز می‌گردد:

خداوندا ره تعزید بنما بروی من در توحید بگشا  
 در این مثنوی وی توصیف کرده چطور ملیکه، دختر پادشاه روم که بعداً به اسم  
 نرجس خاتون معروف گشت، امام یازدهم عسکری را به خواب دیده شیفته‌اش گردید.  
 پس از تمجید خداوند متعال، حضرت رسول (ص) و دوازده امام، می‌گوید که پادشاه روم  
 یشوعا دختری داشت:

یشوعا را نگاری دختری بود نه دختر یک فروزان اختری بود  
 چو جان از بس گرمی داشت او را ملیکه نام کرد آن ماهرو را  
 و این یشوعا یکی از اولاد شمعون بود:

همانا شمعون که عیسی را وحی بود خدا را در زمان خود او ولی بود  
 پادشاه ازدواج ملیکه را با عموزاده‌اش قرار گذاشت. چون تمام تشریفات به عمل  
 آمد و داماد را بر تخت می‌نشانند، رویداد شگفت‌انگیزی رخ داد:

به صد عزت و ناز بر آن تخت مطلا صلیبی بر سرش کردند برپا  
 به ناگاه آن صلیب از پا درافتاد بروی خاک یاد از نقش «لا» داد  
 یکبار دیگر ترتیبات برای عروسی به عمل آمد، اما باز هم همان شد و آن را فال بد  
 تصور کردند - شب که ملیکه به خواب رفت، خود را در جنت یافت:

ملیکه با دل فارغ ز محنت بیستر کرد میل استراحت  
 چو بر بست از تماشای جهان چشم کشاد از بهر سیر باغ جان چشم  
 دید که مجلسی دارد برپا می‌شود:

چو شد آراسته مجلس ز منبر در آمد سید کونین از در  
 مسیح از جا به استقبال‌شان جست بیوسید از ره اجلال‌شان دست  
 در آن حضرت مسیح (ع) به شمعون دستور داد:

ملیکه را به عقد عسکری ده بسر زین فخر تاج سروری نه

روز بعد که وی بیدار شد و درباره خواب اندیشید، شیدای امام عسکری گشت و از دُوریش بیمار شد. پزشکانی که برای معالجه‌اش مقرر شدند، داروها تجویز و گردش در باغ را توصیه کردند. اما هیچ فایده‌ای نبخشید. چون پادشاه یشوعا دانست که ملیکه عاشق امام عسکری شده، ارتش را برای جنگ با مسلمانان اعزام داشت، اما نتیجه‌اش کاملاً بر عکس شد. مسیحیان شکست خوردند و ملیکه دستگیر شده و به بغداد پیش دهمین امام علی نقی برده شد. حالا ملیکه تمام داستان را برای امام بازگو کرد. امام، حسن عسکری را فراخواند و ازدواجش را با ملیکه نمود؛ بعد از آن:

امام او را زروی لطف بناخت      چو دل در پهلوی خود جای او ساخت  
در دولت به نرجیس بازگردید      بکام جان خود دمساز گردید  
برخی از تذکره‌نویسان، این مثنوی را «موحد امام مهدی (عج)» خوانده‌اند.

### شمس‌الضحی<sup>۱</sup>

شمس‌الضحی مثنوی دیگری از فقیر می‌باشد که با مطلع:

ای بنامت زبان سحر طراز      نطق را داده مایه اعجاز  
فقیر در این مثنوی معجزات دوازده امام علیهم السلام را گردآورده - مواردی را که وی در مثنوی بکاربرده با استفاده از کتب معتبر می‌باشد. به عنوان مثال برای توصیف معجزه هفتمین امام موسی بن جعفر<sup>(ع)</sup> از کتاب امالی ابن بابویه<sup>۲</sup> علیه‌الرحمة استفاده کرده است. ابن بابویه علیه‌الرحمة در کتاب امالی روایتی دارد که فقیر آن را به نحو احسن توصیف نموده است:

این خبر ز ابن بابویه قمی      هست با صحت سند مروی  
گفت هارون تا رسید لعین      بود با اهل بیت بر سر کین

1- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*, p.61.

۲- ابوجعفر محمد بن علی بابویه فقیه بزرگ شیعه که در سده چهارم هجری/دهم میلادی می‌زیست.

تا دهد خجلیتی بسر در دین	مکری انگیخت از عداوت و کین
خانه را روضه ارم کردند	مائده چون به مجلس آوردند
نان ز پیش امام در پرواز	آمد از سحر مرد شعبده باز
گشت از خنده بی‌قرار رشید	این عجب را که از آن شعبد دید
در غضب شد امام دین موسی	بود چون مطلب وی استهزا
داشت تصویرهای روئین چنگ	بعضی از پرده‌های رنگارنگ
سوی تمثال شیر کرد خطاب	سرور دین شه سپهر جناب
چنگ زن بر تنش ببر جان را	که بگیر این عدوی یزدان را
جست از جا چو شیر درنده	گشت آن نقش در زمان زنده
این عقوبت سزاست حاسد را	بر درید از هم آن شعبد را

### واله و سلطان<sup>۱</sup>

واله و سلطان یک مثنوی دیگر از فقیر است که به داستان حقیقی عشق و محبت می‌پردازد. علی قلی خان واله داغستانی نویسنده تذکره ریاض الشعرا، می‌نویسد که دل‌باخته عموزاده‌اش خدیجه گردید، اما متأسفانه قدرت روزافزون نادر شاه وی را از فارس راند و وی به هند گریخت. وقتی افغانها در سال ۱۱۴۳ هـ. ۳۱/ - ۱۷۳۰ م. اصفهان را تسخیر نمودند، خدیجه به دست یک رئیس افغانی افتاد که با وی ازدواج کرد، اما بعداً وی خدیجه را به نادر شاه پیشکش نمود (که وی را صیغه‌اش گردانید). بعد از آن خدیجه را پیش حاکم یزد، نجف قلی خان بردند و به دنبال قتلش خدیجه کوشید که به هند بیاید، اما سر راه جان خود را از دست داد. فقیر این داستان را به نظم درآورده که اینطور شروع می‌شود:

اله واله حسن در کشت جان      عشق تو بهر دو کون سلطان

1- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*, p.62.





بسان بیره<sup>۱</sup> دلها بسته او      چو برگ پان<sup>۲</sup> درونها خسته او  
لبش دائم چو گل از رنگ پان سرخ      غلط گفتم ز خون عاشقان سرخ  
چو دیده یاور او بخت فرجام      نهاده رامچند او را پدر نام

رامچند با دختر زیبارویی عشق ورزید و ازدواج کرد. اما متأسفانه دختر کمی بعد چشم از جهان پوشید. رامچند غمناک شده و شهر را ترک گفت و راهی دشت و بیابان گردید. دید که هر شب شعله کرمها یعنی کرمهای شب تاب سرگردان می‌شوند و نامش را می‌برند:

که هر شب از کف خاکستر او      برآید شعله کرم تک و پو  
بگردد هر طرف بیتاب چون برق      گهی در غرب تازد گاه در شرق  
از آن شعله برون آید صدایی      که آه رامچند من کجایی  
از آن چون رامچند این قصه بشنید      ز شادی شعله سان بر خویش بالید  
سراغی از نگار خویشتن یافت      تو گویی مرده جان نو به تن یافت

و روزی رامچند خودسوزی کرد تا در جنت با محبوبش ملاقات بکند:

خسی در آتشی گردید ناچیز      نماند اندر میانه فضل و تمیز  
نماند از هستیش دیگر نشانی      بجز آتش گرفته استخوانی  
به مشت استخوانی آن نکونام      همای شعله را آورد در دام  
تن او به آتش آشنا شد      غبارش توتیای دیده‌ها شد

نام این مثنوی از این بیت آشکار است:

چو هست این نسخه تفسیر محبت      نهادم نام تصویر محبت

و حروف تصویر محبت ماده تاریخ را برای سال ۱۱۵۶ هـ. / ۴-۱۷۴۳ م. بیان می‌کند.

۱- برگ تنبول پیچیده‌ای.

۲- برگ تنبول.

### تحفة الشباب<sup>۱</sup>

تحفة الشباب یک مثنوی عالی دیگری است که فقیر در سال ۱۱۴۳ هـ. / ۳۱-۱۷۳۰ م. سرود. آن را برای نواب امیرالامرا سعادت خان به مناسبت جشنگیری منزلش گفته شده بود که با این بیت شروع می‌شود:

دگر بر روی طبع نکته پرداز دری گردید از فیض سخن باز  
میر شمس‌الدین فقیر در زمینه نشر هم طبع آزمایی کرده و دو رساله مهم باقی گذاشته است. در این خصوص عبدالحکیم حاکم لاهوری قول شاعر و نویسنده شهیری سراج‌الدین علی خان آرزو را نقل می‌کند:

”در فضل و کمال و شعر و انشا و فنون دیگر مثل عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع، یکتای روزگار و منتخب لیل و نهار است، حتی که در اکثر این فنون رسایل مفیده نوشته“<sup>۲</sup>.

### الوافیه فی علم العروض و القافیه<sup>۳</sup>

چنانکه از نامش پیداست، رساله‌ایست راجع به علم عروض و قافیه که در سال ۱۱۶۱ هـ. / ۱۷۴۸ م. به اتمام رسید. این رساله نادر و نایاب به زبان ساده عربی نگاشته شده و بحث فصلی پیرامون عروض و قافیه دارد.

1- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*, p.64.

۲- تذکره مردم دیده، ص ۸۳

3- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*, p.318.



## خلاصة البديع<sup>۱</sup>

رساله دیگری است مربوط به صنایع بدایع. این رساله هم به زبان سلیس و روان نوشته شده و برای فهمیدن صنایع بدایع بی نظیر می باشد.

## منبع و مأخذ

۱. حاکم لاهوری، عبدالحکیم: تذکره مردم دیده، لاهور، ۱۹۶۱ م.
۲. حسین قلی خان عظیم آبادی: تذکره نشتر عشق، قسم چهارم، دوشنبه، ۱۹۸۶ م.
۳. غنی فرخ آبادی، مولانا محمد عبدالغنی: تذکره الشعراء، علیگره، ۱۹۱۶ م.
۴. فقیر دهلوی میر شمس الدین: کلیات فقیر، نسخه خطی شماره ۱۷۰ ای. دنیسن رأس و ای. جی. براؤن، کتابخانه ایندیا آفس، لندن، ۱۹۰۲ م.
۵. مصحفی همدانی امروہوی، شیخ غلام: عقد ثریا، دهلی، ۱۹۳۴ م.
6. Dr. Shamimul Haq Siddiqi's thesis: "*Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century (1707-48) A.D.*", No. 02276, Delhi University Library, Delhi, 1975.

\* \* \*

---

1- *Indo-Persian Literature During the First Half of the Eighteenth Century A.D.*, p.318.